درس پانصد و پانزدهم

بحث راجع به صفت علم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... راجع به علم نه، ولی حالا راجع به قدرت همان است. راجع به علم تفاوتش را می‌بینیم.

تلمیذ: چون استدلالی که فرمودید: تطور ذات را مطرح کردید، ریشهٔ این تطور که قدرت باشد، این تطور خارج از ذات نیست و در خود ذات هست ولی ذات که در مقولهٔ ذات به خودش نگاه می‌کند تطور نمی‌بیند.

استاد: بله، ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾.[۱]

تلمیذ: ... پایین‌تر از آن است.

استاد: نه، همین اقتداری که ذات دارد و در خود این توان را می‌بیند این قدرت است. حالا إعمال قدرت یک مسئلهٔ دیگر است. شما الآن قدرت دارید، من الآن قدرت دارم که این را بلند کنم ولی نمی‌کنم. بله، در ظهور قدرت، من چه وقت می‌دانم که شما قدرت دارید؟! وقتی که از شما ببینم این را بلند کردید! می‌گویم که آهان! پس این دست سالم است! اگر این دست مفلوج بود نمی‌توانست این را بلند کند.

تلمیذ: آن‌وقت این ادراکی که داریم عمومی است دیگر؟

---

[۱] . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:
«...هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

استاد: ادراک داریم ولی قدرت که هست! ما هم همین را می‌گوییم که قدرت جدای از ذات نیست! حالا چه ما بفهمیم یا نفهمیم و چه ظهور پیدا بکند یا نکند! حالا مسئلهٔ علم فرق می‌کند.

تصور دو نوع علم و بیان تعریف آنها

بحث در صفات ذاتیه به قدرت ختم شد. جلسهٔ قبل بحث علم را شروع کردیم. عرض شد که علم عبارت از یک تعلقی است که ذات به یک شیء پیدا می‌کند و آن شیء معلوم بالعرض می‌شود و آن تعلق، علم است و آن صورتی که از آن شیء برای ذات حاصل می‌شود به آن صورت معلوم بالذات می‌گویند. روی این جهت دو نوع علم می‌توانیم تصور کنیم؛ یکی علم حضوری است البته این بحث علم که بحث مهمی است خودش بعداً در جلد بعد اسفار می‌آید. در مسئلهٔ وجود ذهنی راجع به علم صحبت شد و عرض شد که دو علم در اینجا وجود دارد؛ یکی علم حضوری و آن عبارت از نفس حضور شیء عند الذات است. اینکه ذات خود را درک می‌کند ـ البته درک غلط است، ادراک درست است، ما درک نداریم ـ اینکه ذات خود را ادراک می‌کند و

می‌یابد و لحاظ می‌کند، این خودش علم است. همین‌که ذات احساس وجود برای خودش می‌کند این بِنفسِه علم است. اگر انسان این احساس را نداشته باشد، دیگر در آنجا علم حضوری معنا ندارد.

دیده‌اید گاهی از اوقات برای انسان حتی برای افراد عادی یک حال [بهت] پیدا می‌شود که آنها دیگر توجه ندارند و توجه از آنها سلب می‌شود؟! اگر انسان در جلوی آنها یک حرکتی انجام بدهد، نمی‌فهمند. حواس یک جای دیگر است! بچه‌ها را دیده‌اید؟ گاهی اوقات می‌بینید به یک جا توجه می‌کنند، ادم از جلوی انها رد بشود و دست تکان بدهد بچه نمی‌فهمد حواسش جای دیگر است. یااینکه برای انسان یک حالت بهتی پیش می‌آید، آنهایی که بهت زده می‌شوند یک‌دفعه آن‌چنان مصیبتی برای آنها می‌آید که آنها را مبهوت می‌کند و از خود و ادراک خود تهی می‌کند و هرچه با او حرف بزنید نمی‌فهمد! زنده است و نفس می‌کشد ولی نمی‌فهمد! جواب و پاسخ شما را نمی‌دهد و ادراک نمی‌کند، او در اینجا علم حضوری ندارد؛ یعنی

علمی که خود را بیابد و ادراک کند. لازم نیست انسان علم به علم داشته باشد، نه، نفس حضور علم است. الآن که شما به مطالب توجه دارید الآن یک علم حضوری نهفته در شما هست بدون اینکه علم به علم داشته باشید. اگر علم حضوری نداشته باشید مطالب من را نمی‌شنوید و ادراک نمی‌کنید و تعقل نمی‌کنید و اشکال نمی‌کنید!

اینکه الآن شما به این مطالب اشکال وارد می‌کنید به‌خاطر این است که بر موقعیت و وجود و وضعیت خودتان علم حضوری دارید. آن علم موجب می‌شود که این مطالب را ادراک بکنید و اگر خلاف می‌بینید اشکال وارد کنید. اما اگر نه، فرض بکنید ذهنتان یک جای دیگر باشد و مشغول باشد مثلاً دعوا یا قهری شده یا بالای چشمت ابرو هست و تقّی به توقّی خورد و اینجا آمدید، تمام حواس یک جای دیگر است! هرچه آقا حرف می‌زند حواس یک جای دیگر است! چه‌کار کنیم و چطور از دل او دربیاوریم و چطور مسئله را حل کنیم؟ بعد [می‌گوییم که] آهای! حاج آقا کجایی؟! می‌گوید: هان! ببخشید آقا، ببخشید. چشم از حالا گوش

می‌دهیم! این به‌خاطر این است که علم حضوری وجود ندارد! علم یک جای دیگر است. علم را گذاشتید و در را بستید و در اینجا آمدید. آن که در اینجا آمده یک شخص و شخصیت دیگر و با یک حالات دیگر است! آن علم حضوری که لازمهٔ ادراک و فهم است در اینجا فاقد است! خب حالا یک مقداری از آن‌هم که خب شوخی بود!

عدم نیاز علم حضوری به امر ماوراء ذات

پس آن علم حضوری عبارت از ادراک ذات است و به‌واسطهٔ آن علم است که انسان [کارهایش] را انجام می‌دهد، به‌واسطهٔ آن علم است که وقتی یکی شما را صدا می‌کند توجه می‌کنید. اگر آن علم حضوری نبود، توجه نمی‌کردید و بله را نمی‌گفتید! به‌واسطهٔ آن علم است که وقتی شما آب می‌بینید به‌سمت شیر آب حرکت می‌کنید تا آب بخورید. اگر آن علم حضوری نبود [حرکت نمی‌کردید]. آن مسئله غیر از این قضیهٔ تشنگی است ها! آن با قضیهٔ تشنگی فرق می‌کند، ادراک تشنگی یک مطلب دیگر است گرچه خود ادراک تشنگی هم خودش یک علم حضوری است.

این علم حضوری یعنی ادراک ذات نیاز به امری ماوراء ذات ندارد. در علم‌های عادی که این علم‌ها علم‌های حصولی و اینها است، خارج از ذات، آن علم نیاز به ابزار و معدّات و اشیاء خارج از ذات دارد. فرض کنید اگر من می‌خواهم علم به این ضبط پیدا بکنم باید ضبطی در خارج باشد که من علم پیدا کنم و اگر نباشد نمی‌توانم! باید یک ارتباطی بین چشم و این شیئی که در خارج هست برقرار بشود و آن واسطهٔ ارتباط هم باید نور باشد و اگر نور نباشد و تاریک باشد هزارتا هم ضبط باشد من نمی‌بینم! اگر نور باشد و ضبط نباشد، باز من ضبط را نمی‌بینم. اگر نور باشد و ضبط باشد ولی بینایی چشم من ضعیف شده باشد و فاقد بصر باشد، باز من علم به این پیدا نمی‌کنم! پس ببینید این علل و معدّات باید در خارج باشند تا این صورت ذهنیهٔ این مُسجَّله در ذهن من نقش ببندد. علم حصولی به این اشیاء خارجی نیاز دارد ولی در علم حضوری احتیاجی به این مسئله ندارد.

بیان مثال توسط مرحوم بوعلی برای اثبات تجرد نفس و علم حضوری نفس

همان‌طوری‌که برای ما دو علم هست؛ یکی علم

حضوری که نیاز به شیئی ندارد. ایشان مسئله را خیلی با مثال خوبی در مباحث نفس شفاء ترسیم کردند. ایشان یک مطلبی را در آنجا گفتند که برای این مسئله که بحث تجرد نفس را در آنجا می‌خواهند مطرح بکنند و از همان تجرد نفس به علم حضوری نسبت به نفس برسند، ایشان در آنجا این‌طور مطلب را مطرح کرده بودند که اگر شما فرض بکنید بین زمین و آسمان معلق هستید هیچ نوع آلت و وسیله برای تماس شما در خارج از شما وجود ندارد؛[1] الآن فرض کنید من به این کمدی که در اینجا هست با دست خودم دست می‌زنم حتی بدون اینکه نگاه کنم احساس می‌کنم یک شیئی در کنار من هست که آهنی است و دارای این حجم و ثقل و خصوصیات است. به‌واسطهٔ دیدن بین خودم و اشیاء خارجی یک تمایزی را احساس می‌کنم و از آنجا پی به وجود خودم می‌برم. الآن وضعیت خودم را می‌بینم؛ این پا است و این دست و این سر و اینها است. اینها اموری

---

[1] . الإشارات و التنبیهات، ج ۱، ص ۸۰؛ شرح الإشارات و التنبیهات، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۲۹۳.

است که انسان به‌واسطهٔ اعضا و وسایل موجبات علم را فراهم می‌کند. حالا اگر فرض بکنیم یک فردی در بین زمین و آسمان باشد و نمی‌تواند دستش به شیء خارجی بخورد و حتی فرض کنید دست هم ندارد که اصلاً بخواهد حتی با دست خودش، خودش را لمس کند که بدن و پا و دست دارد، او خودش هم نمی‌تواند و هیچ چیزی ندارد و چشم ندارد تااینکه بتواند خارج را ببیند و گوش هم ندارد تااینکه بتواند صدایی را [بشنود] و امثال‌ذلک، تمام علل، اسباب، وسایل و معدّات برای علم از او فاقد باشد، آیا در آن موقع خودش را هم احساس می‌کند یا نه؟! احساس می‌کند! این احساس از کجا آمده است؟ این احساس احساس علم حضوری است! یعنی ذات، خودش را درمی‌یابد و خودِ ذات، خودش و وجود خودش را احساس می‌کند. خود ذات! حالا اینکه من در چه موقعیتی قرار دارم را نمی‌تواند ادراک بکند چون علل معدّه را ندارد! من در چه زمانی هستم و در کدام مکان قرار دارم؟ اطراف من چیست؟ وضع من به چه کیفیت است؟ آیا در حال استقامت هستم یا در حال نشسته هستم؟ اینها را هیچ نمی‌تواند ادراک بکند

چون علل و اسباب [ندارد] ولی خود ذات را؛ خودش خودش را می‌تواند [ادراک کند]. این علم حضوری می‌شود!

وجود علم حصولی در مرتبهٔ متأخر از ذات

اضافهٔ بر این، علم دوم که ما داریم علم‌های حصولی است. علم حصولی، علمی خارج از ذات است یعنی تحصیل آن به‌واسطهٔ آن جوانب، علل، اسباب و معدّاتی است که خارج از وجود ذات و حیثیت ذات است و به‌واسطهٔ آن برای ذات کسب می‌شود. البته در اینکه بعداً اینها چه حالتی پیدا می‌کنند، بماند! دیگر بحث را گسترش نمی‌دهیم که چطور این علم حصولی هم بعد تبدیل به علم حضوری می‌شود و این یک مباحث خیلی دقیق دیگری است.

فعلاً در همین مقدار مطلب را می‌بندیم که آن علم حصولی که برای انسان حاصل می‌شود در مرتبهٔ نفس ذات نیست بلکه در مرتبهٔ متأخر از ذات هست؛ حالا که من هستم بنابراین دست به اینجا می‌زنم و می‌بینم در اینجا یک کمد هست. خب این قبلاً نبوده است. من بودم ولی این علم قبلاً نبوده است. نگاه

می‌کنم و در مقابل خودم یک لیوان از آب می‌بینم. خب من بودم ولی این ادراک من که لیوان آب در جلوی من هست، نبوده است. پس این بعد آمد. یک نگاه می‌کنم، افراد و رفقا را در اطراف خودم می‌بینم درحالی‌که قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود من بودم شما هم بودید. پس این علم به انعقاد این محفل و این مجلس، بعد آمد ولی ذات هنوز در جای خودش بوده است. این علم، علم حصولی است و این علم در مرتبهٔ متأخر از ذات هست.

خلط بین علم حضوری و علم حصولی موجب اشتباه بعضی از فلاسفه و حکما در مسئلهٔ عینیت اسماء و صفات با ذات پروردگار

حالا در مورد ذات پروردگار آنچه را که به‌نظر می‌رسد موجب اشتباه بعضی از فلاسفه و حکما در مسئلهٔ عینیت اسماء و صفات با ذات پروردگار شده است، مسئلهٔ خلط بین علم حضوری و علم حصولی است که در ذات این مسئله تصور شده است. خب در مورد ما شکی نیست که علم حصولی این علمی است که به‌واسطهٔ تعلقی که ما به اشیاء خارجی پیدا می‌کنیم حاصل می‌شود ولی ذات که خارج از ذات او چیزی نیست تااینکه این تعلق پیدا بشود و

به‌واسطهٔ آن تعلق در ذات علم حصولی پیدا بشود. یعنی ذات باری تعالی قبلاً ... ـ یعنی قبل رتبی، نه قبل زمانی، چون خود زمان هم جزو حادثات است دیگر! یعنی زمان که اصلاً معنا ندارد، مسئلهٔ اعتباری است در انتساب شیء به عوارض آن و اطواری که بر آن برمی‌گردد. یکی انتزاع زمان و یکی مکان ـ راجع به ذات پروردگار مسئلهٔ سبق جهل بر علم که معنا ندارد چون چیزی در خارج از ذات پروردگار نیست که ذات پروردگار به‌واسطهٔ تعلق به آن شیء خارج از ذات، جهل او متبدل به علم شود.

فرض بکنید من الآن نمی‌دانم پشت سر ایشان چه چیزی قرار دارد. الآن به اینکه آن مکان و آن مساحتی که در آنجا هست چیست، جاهل هستم. برای رفع جهل خود مجبور هستم که یک‌قدری سر خودم را تکان بدهم و به آن‌طرف نگاه کنم، یک دفتری پشت سر ایشان قرار دارد که وجود ایشان حاجب برای دیدن آن دفتر است. ولی در مورد ذات پروردگار که این‌طور نیست که ذات پروردگار نسبت به اشیاء جاهل است و بعد به‌واسطهٔ خلقت اشیاء علم به

وجود اشیاء در عالم خارج پیدا می‌کند. ذات پروردگار جهل نسبت به شیء ندارد. علیمٌ و این علم به امتداد ذات ممتد است. قدیرٌ و این قدرت به امتداد ذات ممتد است. حیٌّ و این حیات به امتداد ذات امتداد دارد. در مورد ما مسئلهٔ علم حصولی مسبوق به جهل است و تا تعلق نسبت به اشیاء خارج نباشد علم حصولی برای انسان حاصل نمی‌شود اما در مورد ذات پروردگار چطور؟! آیا ذات پروردگار برای حصول علم به اعیان خارجیه احتیاج به تعلق ذات نسبت به اعیان خارجیه دارد که باید یک اعیان خارجیه باشد؟! ذات در آن مقام عرشی که نشسته، از آن بالا یک نظر بیندازد مثل [وقتی که] بیست متر یا پنجاه متر [به] بُن چاه نگاه می‌کنیم تا ببینیم انتهای آن چیست، او هم از آن بالا نگاه کند ببیند در آن کرات، سماوات، اجرام سماوی، انسان‌ها و اینها چه خبر می‌شود؟! با نگاه کردن بفهمد که زید مخفیانه دارد چه‌کار می‌کند!

دست خدا به حضرت ابراهیم علیه‌السّلام علم غیب داد. نگاه کرد دید دَدَم وای! فرض کنید دو نفر در یک جا دارند یک کار خلافی می‌کنند! گفت: ای

آدم‌های نمک‌نشناس و فلان! دارید نان‌ونمک خدا را می‌خورید و فلان می‌کنید؟! خدایا عذابت را بفرست! عذاب آمد و خلاصه این بدبخت‌ها حالا در چه وضعیتی بودند به هوا رفتند! یک‌دفعه نگاه کرد و دید در فلان شهر هم ـ اتفاقاً در منطقهٔ آنها الحمدلله نعمت زیاد است! ـ دید یکی دیگر هم آنجا [کار خلافی می‌کند] گفت و عذاب آمد. آمد سومی را نفرین کند [خدا] گفت: آهای! داری چه‌کار می‌کنی؟! بابا یک دقیقه به تو کمی دادیم، داری زمین‌وزمان را به‌هم می‌ریزی! پس ما این توبه و بخشش را برای چه کسی آوردیم؟! رحمت و رحمانیت و مغفرتمان کجا رفته است؟! یک لحظه به تو دادیم نتوانستی صبر کنی! بایست بابا!

لزوم درنظر داشتن تکلیف و مراتب وجودیهٔ افراد در بازگو کردن مسائل

این اولیاء خدا همه می‌دانند ها! یک دفعه در کربلا بودیم خدا رحمت کند مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک قضیه‌ای نقل کردند و مدام اشاره داشتند. در آن قضیه‌ای که نقل کردند سه‌تا غیب را هم گفتند. یعنی سه تا إخبار از یک قضیه‌ای که بین مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ

با حاج آقا معین پدربزرگ ما ـ خدا بیامرزد ـ اتفاق افتاده بود را گفتند. اینها خیلی لطیف بیان می‌کردند خیلی چیز بیان می‌کردند که چطور انسان در مقام تربیت و تعلیم بیاید و... واقعاً حیف حیف که این افراد... خب چرا حیف هم بگوییم؟! آن کسی که باید بگیرد می‌گیرد! حالا بقیه [را چه عرض کنم]!

طوطیان در شکّرستان کامرانی می‌کنند *** وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس[1]

بزنند، [مهم نیست]، آنهایی هم که باید مطلب را بگیرند می‌گیرند!

خلاصه ایشان یک قضیه بیان کردند که ما در آن جریان بودیم و با بیان آن قضیه سه‌تا مطلبی را که چند شب قبل آن اتفاق افتاده بود گفتند! بعد اشاره به این می‌کردند که وقتی انسان چیزی می‌داند که حالا نباید بگوید! وقتی خدا به انسان یک لطفی می‌کند و یک پرده‌ای برمی‌دارد باید این را برای خودش نگه دارد و نباید در مقام اظهار بر بیاید و به دیگری بگوید و خلاصه یک مطالبی مطرح بکند که موجب تنقیص یا تأیید شخصی بشود، بعد این شعر

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۷.

را فرمودند:

داند و خر را همی راند خموش *** بر رخت خندد برای روی پوش[1]

همه چیز را می‌داند وقتی می‌رسد یک تبسم می‌کند [و می‌گوید که] مؤید باشی و راهش را می‌کشد و می‌رود. حالا خدا به حضرت ابراهیم یک لحظه داده و یک پرده‌ای برداشته و دیده خب خلاف می‌کنند! خب بابا خلاف می‌کنند بکنند! چه کارشان داری؟! بالأخره آنها برای خودشان یک خدایی دارند دیگر! انسان باید سعهٔ صدر داشته باشد، انسان باید متحمل باشد، انسان باید مسئلهٔ تکلیف را درنظر داشته باشد و همراه با مقتضیات خود مراتب وجودیهٔ افراد و مناسب با آنها بخواهد مسئله‌ای را بازگو کند.

عدم فرق بین علم ذاتی ذات نسبت به خود ذات و علم ذات نسبت به اعیان خارجی و ظهورات و تجلیات

حالا در ذات پروردگار که این مسئله نیست. اگر بگوییم که تعلق علم، تعلق علم به شیء خارجی موجب رفع جهل است، بنابراین حکم به نقصان در ذات پروردگار کردیم. حکم به نقصان در ذات پروردگار، ذات را از مقام غناء ذاتی بیرون می‌آورد و

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

به مقام فقر ذاتی برمی‌گرداند.

بنابراین ذات همان‌طور که در ذاتیت خودش علم حضوری به ذات دارد و آن علم حضوری ممتد به امتداد ذات است، همین‌طور نسبت به اشیاء خارجی و ظهورات ذات هم ذات نسبت به اشیاء خودش علم حضوری دارد و آن ممتد به امتداد ذات است. پس تا اینجا مسئله جای شک نیست. حالا صحبت ما این است که آیا فرقی بین علم حضوری ذات به ذات، با توجه به اینکه هر دوی اینها به امتداد ذات امتداد دارند. یعنی شما یک لحظه حالا لحظهٔ زمانی نه، یک رتبه از رتبهٔ ذات پیدا نمی‌کنید که در آن رتبه ذات هست و علم نداشته باشد! نمی‌توانید پیدا کنید! می‌توانید؟! کدام؟! بگویید! نشان بدهید که یک وقتی ذات هست ولی در آن مقام نسبت به اعیان خارجیه جهل دارد و در آن مرتبه جاهل نسبت به اعیان خارجی است و نسبت به این مرتبهٔ کمالیه‌ای که مترتب بر تعلق او به اعیان خارجیه خواهد شد فقر دارد! آیا یک هم‌چنین مرتبه‌ای برای ذات متصور است؟! ابداً! این محال است! پس چه فرقی بین علم ذاتی ذات نسبت به خود ذات و علم ذات نسبت به

اعیان خارجی و ظهورات و تجلیات آن شد؟! این دیگر چه فرقی شد؟! دیگر در اینجا فرقی نیست! اما یک فرقی در اینجا هست که إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد [توضیح می‌دهیم]. لولا البداء! إن‌شاءالله می‌گوییم که یک وقتی وحی قطع نشود! بالأخره آدم می‌ترسد دیگر!

معنای حدیث «کُنت کنزاً مَخفیاً»

*تلمیذ: «**کُنتُ کَنزاً مَخفیاً**»[1] یعنی چه؟*

استاد: یا الله! کجا زدی بابا!! حالا إن‌شاءالله شاید آن را هم در صحبتم [بیان کنم]. «**کُنتُ کَنزاً مَخفیاً**» این در مقام بروز و ظهور خارجی است، نه مقام علم! تا بروز و ظهور خارجی نباشد مقام ذات که نمی‌تواند خودش را نشان بدهد. اشعار مغربی را نخوانده‌اید؟! حالا امشب بروید بخوانید!

*تلمیذ: منزل مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ... ایشان همهٔ سؤال‌ها را جواب داده بودند و خسته بودند و می‌خواستند بنشینند، یادم هست یکی گفت: آقا «**جَفَّ القلم**»[2] چه می‌شود؟ گفتیم که آقا ایشان خسته شده‌اند و می‌خواهند بروند تازه وقت «**جَفَّ***

---

[1] . عوالی اللَئآلی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السّعادة، ج ۴، ص ۱۱۶:
«**کُنت کنزًا مخفیًّا فأحببتُ أن أُعرَفَ؛ فخلقتُ الخلقَ لِکَی أُعرَف**». مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱:
«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

[2] . معادن الجواهر و نزهة الخواطر، ج ۲، ص ۴۲۵:
«قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **جَفَّ القلمُ بما هو کائن، فأنا**

استاد: یک خطاط هر چقدر هم که خطاط ماهری باشد تا ننویسد چه کسی می‌فهمد که او خطاط است؟ یک نقاش کمال‌الملک هم باشد تا نقشه نکشد چه کسی می‌فهمد که او نقاش است؟! این معنای «**کَنزاً مَخفیاً**» است!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

الذّی أثبتُّ الأشیاءَ فی اللوح المحفوظِ قبلَ خلقِها عن أمر ربّی.»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علی و آله و سلّم فرمود: قلم خشک شد بر آنچه که هست (یا خواهد بود)، پس من کسی هستم که چیزها را در لوح محفوظ، اشیاء را پیش از آفرینش آنها به فرمان پروردگارم ثبت کردم.» (محقق)